

کسبه سحرخیز خیابان مصلی ۱۵، راه و رسم گذشتگان را در مغازه داری دنبال می کنند

سلام صبحگاهی به مشتری



راه تجربه

سرمایه ای بانام مشتری راضی

جواد صادقی، برادر کوچک تر آقارضا کمی دیرتر از او وارد مغازه می شود، اما معمولاً بیشتر می ماند و این جواد است که شب ها چراغ مغازه را خاموش می کند. می گوید: اینجا معمولاً ساعت ۸:۳۰ شب، کرکره بیشتر مغازه ها پایین می رود، اما ما تا ۹ و ۱۰ شب هم هستیم. او به نکات دیگری اشاره می کند که به قول خودش، جان کار است. چیزهایی که شاید کمتر دیده شود، اما به باور او، پایه اصلی رونق مغازه شان است. جواد می گوید: رعایت انصاف، حق مردم است. اگر کاسب به سود کم قانع باشد اما کالای خوب به مشتری بدهد، مشتری برمی گردد. مشتری راضی، خودش یک سرمایه است. دعایش و رضایتش هم. او باور دارد که شیوه درست کاسبی، چیزی فراتر از خرید و فروش است؛ راه و رسمی که کاسب های قدیمی داشتند؛ همان هایی که پای دخلشان ذکر می گفتند و برای روزی حلال تلاش می کردند. جواد ادامه می دهد: رعایت انصاف و اعتقاد به حلال بودن مال، چیزهایی بود که در مرام کاسب های قدیمی بود. ما هم باید راه همان ها را ادامه بدهیم تا لقمه ای که می بریم سر سفره، پاک و حلال باشد.



نیکو عقیده! چرت خیابان هنوز نپزیده و خبری از تکاپو و شلوغی همیشگی کوچه مصلی ۱۵ نیست. در میانه کوچه، کنار کرکره های پایین کشیده شده، یک مغازه باز است؛ مغازه ای که به سحرخیزی کاسبانش معروف است.

صاحبش پشت دحل مشغول خوردن چای و صبحانه است و به تلویزیون بالای سرش خیره شده. انگار نه انگار که ساعت هنوز از صبح هم نگذشته است. او هم انگار از دیدن من این وقت صبح جلو در مغازه اش تعجب کرده است. تعریف او را از کسبه دیگر شنیده ام. اینکه کرکره مغازه برادران صادقی زودتر از همه مغازه های دیگر بالا می رود و همین موضوع این دکان را از دیگر مغازه های این راسته متمایز می کند.

شاگردی کنار پدر

رضا صادقی کلید دار مغازه است. هر روز صبح زودتر از برادرش به مغازه می آید، کرکره را بالای می دهد، مغازه را جارو می کشد، حساب و کتاب ها را انجام می دهد و تازه بعد از همه این ها بساط صبحانه اش را می چیند. او دلیل این سحرخیزی را سال ها کار کردن کنار پدرش می داند؛ اینکه او و برادرش سال ها و دست پدرش شاگردی کرده و راه و روش کاسبی را از او یاد گرفته اند. می گوید: پدرم سال ها پیش کنار پدر بزرگم کله پز بود و بعد هم خرما فروش میدان بارضوی شد. سال ها مشغول بودن خاندان ما به شغل کله پزی باعث شده است سحرخیزی عادتشان شود. آن ها سال ۷۷ با سرمایه ای که کنار پدر جمع کرده بودند، مغازه پروتئینی خودشان را را پا کردند. مغازه شان کوچک و جمع و جور است، اما مرتب و تمیز. دو طرف مغازه قفسه گذاشته اند و اجناس را تا سقف چیده اند.

نظم صبحگاهی، رمز فروش بالاتر

مشتری ها هم حالا به این نظم و وقاعد خور گرفته اند. خیلی ها خوب می دانند که پیش از طلوع، تنها دکان بازراسته مصلی ۱۵، همین مغازه برادران صادقی است. فروشندگان سحرخیز شهر مسیرشان را پیدا کرده اند؛ مغازه دارانی که در نقاط مختلف مشهد میوه، تره بار یا مواد پروتئینی می فروشند. صبح خیلی زود، وقتی خیابان ها هنوز خلوت است و خبری از ترافیک نیست، اول به میدان بار می روند، خرید اول صبحشان را انجام می دهند و بعد راهی اینجای می شوند تا اجناس پروتئینی مغازه شان را تامین کنند. همین نظم و حضور همیشگی باعث شده است مغازه برادران صادقی، مشتری های بیشتری نسبت به باقی کسبه این راسته داشته باشد. رضا با بخند می گوید: همین امروز قبل از اینکه شما برسید، یکی از مشتری های ثابتمان که در وکیل آباد مغازه پروتئینی دارد، آمد خرید کرد و رفت.

● گفت و گو با مشتری ها

اکبر مقدم با لبخند وارد مغازه می شود. لحن گرم و شوخی ها و بگو و بخند های بین او و برادران صادقی نشان می دهد آشنایی شان قدیمی تر از آن است که فقط به خرید و فروش مربوط باشد. می گوید: من آن سر شهر مغازه دارم. ولی هر هفته یک بار این مسیر را می آیم تا جنس مغازه ام را از اینجا بخرم. بعد نگاهی به اطراف می اندازد و با لبخند اضافه می کند: برخورد رضا و جواد طوری است که آدم احساس غریبی نمی کند و راحت است. این حس و حالی است که خیلی از مشتری ها را، مانند اکبر آقا، از گوشه و کنار شهر به این کوچه کوچک می کشاند.

روزی سر صبح

با اینکه فضا شلوغ است، همه چیز سر جای خودش قرار دارد و نظم خاصی در این شلوغی پیدا است. نظمی که از قاعده و برنامه ریزی دقیق صاحبان مغازه می آید. برادران صادقی اینجا زودتر از همه، کرکره مغازه را بالا و دیرتر از همه پایین می دهند. حتی روزهای تعطیل پای کار هستند. رضا صادقی رمز موفقیتشان را در یک چیز می داند: سحرخیزی. جمله ای که از کودکی بارها از زبان پدر شنیده و آن را سر لوحه کارش قرار داده است: خدا روزی آدم ها را سر صبح پخش می کند! او لبخند می زند و ادامه می دهد: یک ساعت که زودتر کارت را شروع کنی، انگار چند ساعت جلو افتاده ای. وقتی مشتری وارد مغازه می شود، تو کارت را انجام داده ای؛ اجناس را چیده ای، حساب و کتاب ها را انجام داده ای و حالا وقت فقط مال مشتری است.

